

به همت جمعی از "طلاب علاقمند
به حوزه اخلاق" برگزار می گردد:

۳۶
فلسفه اخلاق
کارگاه

ادبیات و اخلاق؛ همدم در ادبیات



جناب آقای دکتر

رضامشر

عضو هیات علمی پژوهشکده علوم شناخته

زمان: یکشنبه ۱۴ آبان ماه. ساعت ۱۶

مکان: قم. بلوار محمدامین (ص). کوچه ۱۳. پلاک ۲۹

عضو سامانه پیامک ما شوید ۱۰۰۰۲۵۳۲۹۴۲۷۷۰



www.Telegram.me/EthicHouse



خانه اخلاق پژوهان جوان

www.EthicsHouse.ir



چکیده

همدلی کردن با دیگران فعالیتی ذهنی است که نه تنها در تلاش برای توضیح رفتارهای افراد موجود و واقعی تحقق‌پذیر است، بلکه می‌تواند در فرایند تجربه ادبی یا خواندن متن ادبی نیز به وقوع بپیوندد. هدف از ارائه بحث، سخن از همدلی در ادبیات و ارتباط آن با اخلاق است. روش کار به این صورت است که ابتدا از مفهوم تبیین و توضیح صحبت می‌شود، سپس درباره کیفیت تبیین اعمال با ارائه دو نظریه (نظریه نظریه و شبیه‌سازی) که چگونه رفتار همدیگر را تبیین یا توضیح داده می‌شود، در آخر درباره‌ی مفهوم همدلی و ارتباط آن با اخلاق که صرفاً همدلی کردن با شخصیت‌های داستانی که اصولاً در جهان واقع وجود ندارند، باعث اخلاقی شدن آدم‌ها نمی‌شود.

برای فهم پدیده‌های هستی باید «تبیین» کنیم

بحث را از یک سؤال شروع می‌کنیم. وقتی پدیده‌ی را تبیین می‌کنیم در حقیقت چکاری انجام می‌دهیم. اصلاً چرا می‌خواهیم چیزی را تبیین کنیم؟ مثلاً این ماژیک از دست من رها می‌شود و روی زمین می‌افتد. هیچ مشکلی در فهم این نداریم که چرا ماژیک روی میز افتاد، اما این به این دلیل نیست که خیلی روشن است. در برهه‌ی از زمان خیلی‌ها نمی‌دانستند که چرا ماژیک روی زمین می‌افتد. چرا مثلاً ماژیک را رها می‌کنیم، پرواز نمی‌کند؟ اینکه ماژیک زمین می‌خورد و پرواز نمی‌کند، باید یک دلیل و توضیحی داشته باشد. قدیم‌ها در توضیح آن می‌گفتند که مثلاً ماژیک جزء اجسام سخت است و اجسام سخت هم تمایل ذاتی دارند که به مبدأ و محل اصلی‌شان بازگردند و محل اصلی ماژیک زمین است و اگر آتش بود، بر می‌گشت و به آسمان می‌رفت. این یک تبیین بود. حالا ما تبیین‌های جایگزینی داریم. جاذبه از این تبیین استفاده می‌کنیم. چه اتفاقی می‌افتد ما یک پدیده داریم که به نظر می‌رسد یک ذره عجیب و غریب است و بعد سعی می‌کنیم این پدیده را بفهمیم. برای اینکه بفهمیم، تبیینش می‌کنیم، توضیحش می‌دهیم. درواقع مکانیزم توضیح دادن یا مکانیزم تبیین کردن، مکانیزمی است برای به فهم درآوردن جهانی که نامفهوم است از آن استفاده می‌کنیم؛ یعنی چیزی در زندگی یا محیط اطراف ما عجیب است و ما می‌خواهیم بفهمیمش، اول باید توضیحش دهیم. اینکه به توضیح دربیاید باعث می‌شود که ما بفهمیم.

چرا می‌توانیم مسائل را توضیح دهیم!

یک سوال مقدم‌تر این است که چرا ما می‌توانیم تبیین کنیم؟ یعنی چه اتفاقی که ما می‌توانیم تبیین کنیم بجای اینکه نتوانیم تبیین کنیم؟

جواب این سوال ریشه در تخیل کردن دارد. مثلاً ما می‌توانیم ۵ ضلعی یا ۸ ضلعی را می‌توانیم تخیل کنیم، اما ۵۰ ضلعی یا ۳۵۰ ضلعی را نمی‌توانیم تخیل کنیم. چرا؟ چه اتفاقی می‌افتد که ما ۵ ضلعی را به راحتی و به وضوح می‌توانیم تخیل و تصور کنیم اما ۳۵۰ ضلعی را نمی‌توانیم! این دلیل تکاملی دارد و دلیلش باید این باشد که ما و نیاکان ما در زندگی روزمره - مان ۵ ضلعی زیاد دیدیم، دایره زیاد دیدیم اما هیچ وقت ۳۵۰ ضلعی ندیدیم. یادگیری تخیل کردن ۵ ضلعی برای ما کمک تکاملی دارد. به حفظ نسل کمک می‌کند. بخاطر اینکه شما اگر بتوانید یک

دایره یا یک ۵ ضلعی را تخیل کنید، می‌توانید تصمیم بگیرید که یک دایره چرخ بسازید یا یک چرخ ۵ ضلعی بسازید یا مثلاً یک دستگاهی بسازید که ۶ ضلع داشته باشد ولی ۳۵۰ ضلعی این وضعیت را ندارد. همچنین مزیت تکاملی را برای ما ندارد. این وضعیت درباره تبیین هم می‌شود گفت. چون ما دارای قدرت شناختی و ذهنی هستیم که می‌توانیم تبیین کنیم به جای این نتوانیم تبیین کنیم. این قدرت یک دلیل تکاملی دارد که اگر ما نمی‌توانستیم تبیین کنیم احتمال قریب به یقین ما منقرض می‌شدیم. فکر کنیم یک جامعه‌ای وجود داشته باشد که در آن افراد نمی‌توانند رفتارهای همدیگر را تبیین کنند یا اتفاقات را نمی‌توانند تبیین کنند. فکر کنید یک قبیله‌ای است امروز بلند شدند می‌بینند که یک نفر از برگ این درخت خورده و عصر افتاده مرده و بعد فردا هم می‌بینند این اتفاق افتاد، پس فردا هم این اتفاق افتاد. البته نه نفر اول، نفر دوم و نفر سوم این اتفاق برایشان

ما دارای قدرت شناختی و ذهنی هستیم که می‌توانیم تبیین کنیم. به جای این نتوانیم تبیین کنیم. اگر ما نمی‌توانستیم تبیین کنیم احتمال قریب به یقین منقرض می‌شدیم و نیز با کمک تبیین کردن می‌توانیم حوادث و رخدادهای آینده را پیش بینی کنید.

می‌افتد و یک هفته این اتفاق می‌افتد. اگر جامعه قدرت تبیین داشته باشد، می‌تواند حدس بزند که یک رابطه‌ی بین خوردن آن برگ و مردن در عصرگاه وجود دارد. این تبیین و اینکه این رابطه وجود دارد، می‌تواند توضیح دهید که علت این مرگ، خوردن آن برگ است، می‌تواند به شما کمک کند که پیش‌بینی کنید که اگر فردا کسی از این برگ بخورد، می‌میرد. همین باعث می‌شود که شما از این برگ نخورید و زنده بمانید، اما اگر جامعه یا قبیله‌ی دیگر وجود داشته باشد که چنین قدرتی را نداشته باشد، چیز عجیبی نیست که این قبیله منقرض خواهد شد.

ما با کمک تبیین کردن می‌توانیم پیش‌بینی انجام بدهیم؛ یعنی شما می‌توانید یک اتفاقی را الان تبیین کنید. می‌توانید در آینده رخدادش را هم پیش‌بینی کنید و همین پیش‌بینی کردن به ما قدرت باقی مانده را می‌دهد و کمک می‌کند ریسک انقراض را کاهش بدهیم.

وقتی سعی می‌کنیم یک رویدادی را تبیین کنیم، این رخداد می‌تواند هر چیزی باشد. بعضی این رخدادهایی که ما سعی می‌کنیم، تبیین‌شان کنیم رخدادهای فیزیکی هستند. گاهی غیرفیزیکی هستند. بخشی از این رخدادهای فیزیکی مربوط به انسان هستند، بعضی مربوط به غیرانسان هستند. از این رخدادهای فیزیکی که مربوط به انسان هستند بعضی‌ها فرد

کنشگر^۱ هستند که در آن‌ها تأثیر دارد و بعضی‌ها هم نیستند. مثل نفس کشیدن یک رویداد انسانی فیزیکی است که آدم در آن دخیل نیست، یعنی اراده آدم در آن دخیل نیست. ما نفس می‌کشیم بدون اینکه تصمیم بگیریم که نفس بکشیم، اما نوشیدن چنین نیست. نوشیدن یک رخداد کاملاً فیزیکی است؛ یعنی کنشگر در آن دخیل است.

بعضی رخدادهای فیزیکی غیرانسانی هستند؛ مثل سنگی که سقوط می‌کند. بعضی از رخدادهای هم می‌توانند به رخداد غیرفیزیکی انسانی و غیرانسانی تقسیم شوند. رخداد غیرفیزیکی غیرانسانی را کاری نداریم، اما رخدادهای غیرفیزیکی انسانی، مثل همه چیزهایی که در ذهن رخ می‌دهد؛ مثل عقیده، فکر کردن، باور کردن، دوست داشتن و ...

اقسام نظریه در توضیح و تبیین رخدادهای فیزیکی و غیرفیزیکی انسانی

علت اینکه من چای می‌نوشم، نیاز به توضیح دارد. به همین ترتیب چرا من نظرم را تغییر دادم یا چرا چیزی که قبلاً می‌گفتم غلط است یا چرا چنین آرزویی دارم، اینها همه نیاز به تبیین و توضیح دارد.

فرض کنید کسی احساس مرگ از تشنگی نداشته باشد، این چیز عجیب و غریبی است و هر جا که یک چیز عجیب و غریب وجود داشته باشد که با زندگی روزمره ما متفاوت باشد، احتیاج به توضیح دارد تا بتوانیم بفهمیم. همین وضعیت در رابطه‌های ذهنی هم وجود دارد؛ یعنی اتفاقی که در مناظره‌ها می‌افتد؛ مثلاً یکی نظرش را می‌دهد بعد نظرش را عوض می‌کند، بعد شما سؤال می‌کنید که چرا نظرتان را عوض کردید. اول مناظره این را گفتی بعد این را می‌گویی. یک توضیحی از او می‌خواهی. یک چیز عجیب و غریبی اتفاق افتاده. فرقی نمی‌کند به همان معنی که من احتیاج دارم که توضیح بدهم که چرا کار روزمره‌ام را انجام می‌دهم. احتمالاً آن فرد هم احتیاج دارد که



توضیح بدهد چرا فکرش عوض شده! چرا چنین فکری را دارد به جای اینکه رقبیش را داشته باشد!

بحث این است که وقتی ما تبیین می‌کنیم، چکاری انجام می‌دهیم؟ مثلاً فعل^۲ یا عملی را چگونه تبیین می‌کنیم؟ در ذهن و مغز من چه اتفاقی می‌افتد که من می‌توانم این کار را انجام دهم. دو گونه توضیح مختلف از عمل وجود دارد: الف) یک توضیح که به آن نظریه نظری گفته می‌شود. این نظریه می‌گوید وقتی ما رفتار کسی یا تغییر ذهنی فردی را تبیین می‌کنیم، درحقیقت از یک نظریه استفاده می‌کنیم که به طور ناخودآگاه در ما وجود دارد. نظریه را به طور ضمنی استفاده می‌کنیم بدون اینکه حتی آگاه باشیم. پس ما یک نظریه داریم که از آن استفاده می‌کنیم و خودمان هم نمی‌دانیم چیست و این چیزی است که به آن روانشناسی عامیانه^۳ می‌گویند.

¹. agential.

². act

³. Folk psychology.

ما در روانشناسی عامیانه از یک سری کلمات عامیانه استفاده می‌کنیم مثل باور داشتن یا دوست داشتن که گذشتگان ما همیشه از آن استفاده می‌کردند.

همچنین در زمان افلاطون و ارسطو و قبل از آن، از این کلمات برای توضیح رفتارها و تغییر افکار افراد استفاده می‌کردند و هیچ فرقی هم ندارد شما دانشگاهی باشید یا نباشید. اینها را بلد هستید.

برای توضیح بیشتر به این مثال توجه کنید. من می‌خواهم آب بنوشم و برایتان عجیب و غریب است. برای اینکه بفهمید من چکار کردم، لازم است بتوانید این را برای خودتان توضیح بدهید. وقتی توانستید توضیح بدهید که چرا او آب نوشیده، در واقع فهمیدید که چرا او آب نوشیده. برای توضیح دادن آن از یک سری حالت‌های ذهنی استفاده می‌کنید و این را به انسان استناد می‌دهید.

یک) او احساس تشنگی داشت. دو) او میل داشت تشنگی‌اش را برطرف کند. سه) او باور داشت بهترین راه برای برطرف کردن تشنگی‌اش، نوشیدن آب است.

کاری که انجام دادیم، این است که یک سری حالت‌های ذهنی را به شخص اسناد دادیم. مثل حالت ذهنی احساس تشنگی داشتن، حالت ذهنی میل داشتن، حالت ذهنی باور داشتن، به اینها «اسناد حالت ذهنی می‌گوییم». اینها لازم هستند برای اینکه من بتوانم توضیح دهم که او آب می‌نوشد، اما کافی هستند؟ اگر من این سه قانون را داشته باشم، می‌توانم X را توضیح بدهم؟ به نظر نمی‌آید این گونه باشد. برای اینکه من بتوانم X را توضیح بدهم، احتیاج دارم یک قانون کلی روانشناسی داشته باشم که با آن قانون می‌توانم این کار را انجام بدهم.

اگر قانون چهارم را اضافه کنیم «اگر کسی فکر کند مثلاً احساس تشنگی کرد و میل داشت، تشنگی‌اش را برطرف کند، آنگاه اگر باور داشت نوشیدن مایع X می‌تواند به جای آب یا هر چیزی باشد، برطرف کننده‌ی تشنگی است؛ آنگاه او X را می‌نوشد».

این یک قانون کلی روان‌شناسی است که من الان اختراع کردم؛ اینکه اگر شما میل داشته باشید که کاری را انجام بدهید و باور داشته باشید که برای تحقق آن باید کار X را انجام بدهید، در این صورت، شما اگر بخواهید این میل تحقق پیدا کند کار X را انجام می‌دهید. این آن نظریه‌ی ضمنی است که ما در زندگی روزمره از آن استفاده می‌کنیم؛ یعنی یک شکلی از آن نظریه ضمنی است. هیچ وقت قانون چهارم را برای اینکه زندگی روزمره‌تان را توضیح می‌دهید برای خودتان یا برای دیگری، بیان نمی‌کنید. فقط سه قانون را می‌گویید بعد X را توضیح می‌دهید، اما معنی‌اش این نیست که قانون چهارم وجود ندارد. بلکه وجود دارد فقط به طور ضمنی کار می‌کند. بدون قانون چهارم شما اصلاً نمی‌توانید X را توضیح بدهید. این قانون چهارم برای قانون‌های اول، دوم و سوم آن نظریه ضمنی یا روانشناسی عامیانه‌ای¹ است که ما در زندگی روزمره از آن استفاده می‌کنیم برای توضیح دادن رفتارهای همدیگر و مفهومی کردن رفتارهای همدیگر برای خودمان. بدون قانون چهارم شما نمی‌توانید از یک، دو و سه X را نتیجه بگیرید و برای اینکه تبیین کنید احتیاج دارید که قیاس معتبر بسازید. کل

¹. folk psychology.

ایده مربوط به فیلسوف آمریکایی آلمانی کارل همپر^۱ است. او درباره‌ی همین حرف می‌زند که شما وقتی تبیین انجام می‌دهید و استنتاج تان معتبر و راست باشد، می‌توانید نتیجه را توضیح بدهید. یک راه برای توضیح دادن این بود که یک پدیده انسانی را تبیین می‌کنیم، چطور می‌شود. چه مسیری را طی می‌کند. کسانی از راه حل جایگزینی صحبت کردند که به آن نظریه‌ی شبیه‌سازی^۲ می‌گویند.

بررسی رفتار آدمی براساس نظریه شبیه سازی

در نظریه اول صحبت از این بود که شما لازم است یک نظریه داشته باشید و به طور ضمنی آن را به کار ببرید؛ یعنی شما در داخل ذهن تان باید یک نظریه‌ی وجود داشته باشد که بتواند برای تبیین کردن استفاده کند، اما در حالت دوم دیگر صحبت از این نیست که آن چیزی که شما برای تبیین کردن استفاده می‌کنید نظریه باشد، بلکه مهارت شبیه‌سازی است.

برای توضیح این مطلب، نمونه‌ای از رفتار هواپیما آورده می‌شود. برای توضیح رفتار هواپیما دو راه حل وجود دارد: یکی اینکه شما باید نظریه آیرودینامیکی داشته باشید که توضیح بدهد که هواپیما در فلان شرایط چطور رفتار می‌کند در شرایط دیگر چطور رفتار می‌کند. این عین آن است که شما نظریه نظریه داشته باشید.

یک راه دیگر برای توضیح رفتار هواپیما این است که شما یک مدل کوچک از هواپیما بسازید؛ مثلاً یک چهارصدم بعد آن را داخل تونل هوا بگذارید. سپس رفتار این مدل را در تونل هوا بررسی کنید. رفتار این مدل به شما می‌گوید که این هواپیما در آسمان چطور رفتار خواهد کرد. هر چه تونل هوا و شرایط شبیه‌تر به آسمان و شرایط جوی باشد، توضیح دقیق‌تری از رفتار هواپیما در آسمان به دست می‌آید. همین کار را درباره آدم هم بررسی کنیم. یعنی بگوییم که وقتی افراد رفتار همدیگر را توضیح می‌دهند یا وقتی تغییر نظر همدیگر را توضیح می‌دهند یا در مورد خودشان توضیح می‌دهند در واقع شبیه‌سازی می‌کنند. چگونه شبیه‌سازی می‌کنند؟ این طور که هیچ نظریه‌ی دیگری وجود ندارد و من دارای توانایی ذهنی شبیه‌سازی باشم. باید بتوانم این مهارت ذهنی را داشته باشم که بتوانم شبیه‌سازی انجام دهم؛ یعنی خودم را شبیه شما کنم. شبیه آن کسی که می‌خواهم حرکت یا رفتارش را توضیح بدهم.

دو لایه از توضیح وجود دارد: یکی شبیه‌سازی مرتبه بالاتر^۳ و به دیگری شبیه‌سازی مرتبه پایین‌تر^۴ می‌گویند.

در شبیه‌سازی مرحله بالاتر از میکانیزم تخیل استفاده می‌کنیم؛ یعنی شما با تخیل کردن می‌توانید شبیه‌سازی را انجام بدهید. اولین کاری که انجام می‌دهیم، این است که موقعیتی که طرف در آن قرار دارد را تخیل می‌کنیم؛ مثلاً به شما گفتند سر این کوچه، ترافیک شده بعد در ترافیک یک نفری از ماشین پیاده شد و قفل فرمان را برداشته و به سر کسی زده. اولین

¹. Carl Hemper.

². Simulation.

³. high level Simulation.

⁴. low level Simulation.

سوال این است که چرا شخص پیاده شد و با قفل فرمان به سر کس دیگری زد؟ چطور می‌شود فهمید که چرا او چنین کاری را انجام داد؟ یک راهش این است که شما موقعیت او را تخیل کنید، اما این کافی نیست برای اینکه بتوانید بفهمید چکار انجام داده، لازم است خودتان را در داخل آن موقعیت تخیل کنید؛ یعنی نه تنها تخیل آنجا که ترافیک است، بلکه باید تخیل کنید که شما جای آن آدم هستید و قفل فرمان را برداشتید و به سر یک نفر بزنید.

پس اول تخیل وضعیت بعد تخیل کردن خودتان به جای فرد. بعد از اینکه این دو کار را انجام دادید، نوبت به عمل کردن می‌رسد؛ یعنی شما خودتان را در آن موقعیت قرار می‌دهید و همه آن موقعیت را تجربه می‌کنید: در ترافیک گیر کردید، شلوغ است، سرو صدا و همه اینها، قفل فرمان را برمی‌دارید ولی به سر کسی نمی‌زنید. یک اتفاقی در اینجا افتاده. شما کاری را انجام دادید و یک کار دیگری را انجام ندادید. یک چیزهایی را روشن کردید یک چیزی را خاموش نگه داشتید. اینجا شبیه‌سازی انجام شده. شما آفلاین خودتان را جای طرف می‌گذارید، یک سری کارها را انجام می‌دهید، یک سری چیزها را تجربه می‌کنید ولی وقتی موقعیت عمل می‌رسد شما خاموش می‌کنید و آن کار را انجام نمی‌دهید. اگر خاموش نکنید احتمالاً شما آن کار را که آن فرد انجام داده را انجام می‌دهید. ولی برای فهمیدن آن کار احتیاج نیست ولی برای

فهمیدن این چیزی که لازم است این است که شما خودتان را جای طرف بنشانید. همه آن مسیری که طی کرده با او طی کنید تا جایی که می‌خواهد عمل کند؛ یعنی تصمیم بگیرید که می‌خواهید عمل کنید ولی عمل نکنید. وقتی این کار را انجام دادید شما آفلاین شبیه‌سازی انجام دادید.

همین کار را در زندگی روزمره به نظر می‌رسد که انجام می‌دهیم. تخیل می‌کنیم، وضعیت را تخیل می‌کنیم خودمان را به جای فرد می‌نشانیم،

بعد می‌بینیم که ما چکاری انجام می‌دهیم. وقتی این کار را انجام می‌دهیم به نظر می‌رسد که در مرحله آخر تصمیم‌گیری می‌کنید. این کاری است که به آن شبیه‌سازی مرتبه بالاتر می‌گوییم.

وقتی ما خودمان را جای فردی تخیل می‌کنیم خودمان را جای آن فرد قرار می‌دهیم و با آن باورها، آمال و آرزوها چکار انجام می‌دهیم. در شبیه‌سازی مرتبه پائین‌تر کار دیگری انجام می‌شود. اینجا از مکانیزم دیگری صحبت می‌شود به آن «بازتاباندن»^۱ می‌گویند. به خاطر اینکه آنقدر شبیه‌سازی مرتبه پایین در سطح ناخودآگاه ما هست ما هیچ درکی نداریم از اتفاقی که اینجا می‌افتد. یعنی تا کسی به ما نمی‌گفت ما نمی‌توانستیم دریافتی از این داشته باشیم. این مال دو دهه پیش است. دو دهه پیش فهمیدند که نورن‌هایی در مغز وجود دارد که خاصیت آیینگی دارند.

نورن‌های آیینگی بدین شکل عمل می‌کنند که یک چیزی را در جهان خارج ذخیره می‌کنند و این باعث می‌شود که یک قسمتی از مغز روشن شود که به طور معمول برای انجام کاری روشن می‌شد؛ مثلاً من می‌بینم که شما ناراحت هستید و بعد

^۱. Reflection.

احساس ناراحتی می‌کنم چه اتفاقی می‌افتد که من ناراحتی در چهره شما می‌بینم و احساس ناراحتی می‌کنم یا می‌بینم که شما لبخند می‌زنید. بدون اینکه بخواهم و تصمیم بگیریم به طور اتوماتیک لبخند می‌زنم؟ اتفاقی که می‌افتد این است که من لبخند شما را می‌بینم و این لبخند در مغز ارسال می‌شود و بعد نورن‌های آینه‌ای روشن می‌شوند، همان قسمتی از مغز من را روشن می‌کنند که من موقعی که می‌خواهم لبخند بزنم، روشن می‌شود. این شکلی من می‌فهمم که شما خوشحال هستید یا اگر ناراحت باشید، ناراحت هستید. من خوشحالی یا ناراحتی شما را از جایی فهمیدم که وقتی ناراحتی شما را دیدم همان قسمتی از کورتکس مغز من روشن می‌شود که من ناراحت می‌شوم؛ یعنی وقتی من ناراحت می‌شوم سمت چپ مغز من روشن می‌شود وقتی من ناراحتی شما را می‌بینم یک پیغامی به سمت چپ مغز من می‌آید و همان قسمت دوباره روشن می‌شود. بدون اینکه من ناراحت شده باشم ولی من ناراحتی شما را می‌بینم. بعد اینجا دوباره روشن می‌شود. یک سری نورن‌ها هستند که بازتاب می‌دهند اتفاقی را که در جهان خارج افتاده و از این طریق من می‌توانم درک کنم که شما ناراحت شدید یا خوشحال شدید.

بعضی از آزمایش‌های تجربی روی کسانی که قاتل زنجیره‌ای هستند، نشان داده که این افراد یکی از چیزهایی که قدرت تشخیص را ندارند، تظاهرات چهره است، نمی‌توانند هیجانات^۱ را تشخیص بدهند برای همین وقتی می‌خواهند کسی را به قتل برسانند، نمی‌بینند که ترسیده و درکی ندارند از اینکه ترسیدند. برای همین می‌توانند به قتل برسانند. این مکانیسم، مکانیسمی است که ما می‌توانیم برای تشخیص عواطف در چهره همدیگر استفاده کنیم و استفاده می‌کنیم. در این مکانیسم چه اتفاقی می‌افتد؟

شما یک سری هیجانات افراد دیگر را می‌توانید در ذهن خودتان یعنی در مغزتان روشن کنید و شما آن‌ها را درک می‌کنید. آن چیزی در شبیه‌سازی مرتبه پائین‌تر کار داریم، عواطف و هیجان‌ها و اموشن‌ها هستند مثل ترس و شادی. آن چیزی که در شبیه‌سازی مرتبه بالاتر با آن کار داریم، باورها یا امیال هستند؛ یعنی ما امیال و باورهای همدیگر را می‌توانیم از طریق مکانیسم تخیل بفهمیم، اما عواطف را به‌طور اتوماتیک از طریق مکانیسم آیینگی یا بازتابیدن درک می‌کنیم و می‌فهمیم. یک دلیلی که به نظرم می‌رسد که هیجان‌ها در تخیل نیستند، به‌خاطر این است که اگر شما تخیل کنید احساس ناراحتی دارید. حتما احساس ناراحتی در آن لحظه دارید. نمی‌توانید وانمود کنید ناراحتید. می‌توانید وانمود کنید برای خودتان که باور دارید که آب برای نوشیدن نیست. آب یک مایع نیست، یک جامد است. اما نمی‌توانید وانمود کنید که درد دارید. اگر درد داشته باشید، درد دارید. اگر وانمود کنید که درد دارید اصلا درد دارید. اگر درد داشته باشید دیگر وانمود کردن معنی ندارد. شما این کارها را خودکار انجام می‌دهید ولی شاید فرصت نکنید که بخواهید. اصلا قبل از اینکه بخواهی متوجه شوی. یعنی ممکن است این طور باشد که این مسائل آنقدر در زندگی روزمره تکرار شده از حالت خودکار به حالت اتوماتیک تبدیل شده و حالت عاداتی درآمده است.

^۱. emotions.

مفهوم همدلی و انواع آن

در ادبیات تعریف‌های مختلفی از فیلسوف تا روان‌شناسان از همدلی دارند. برای همین ممکن است هر کسی درباره‌اش صحبت کند. یکی از تقسیم‌بندی‌ها یا توضیح‌ها این است که ما دو جور همدلی^۱ داریم: همدلی شناختی^۲ و همدلی هیجانی^۳.

همدلی شناختی یعنی توانایی اکتساب شناخت به امیال و باورهای دیگران. همدلی هیجانی یعنی توانایی بازشناسی عواطف بر دیگران. در همدلی شناختی شما می‌توانید بفهمید که دیگران به چه چیزی فکر می‌کنند



یا امیال و آرزوها و باورهایشان چیست. اما در همدلی هیجانی شما می‌توانید عواطف را در دیگران باز بشناسید. انگار که همدلی شناختی همان high level Simulation است و همدلی هیجانی low level Simulation است. شما می‌توانید عواطف را در دیگران بازشناسی کنید. ما به طور معمول وقتی از همدلی صحبت می‌کنیم یکی از نزدیکترین‌شان به کاربرد ما روزمره ما همدلی هیجانی است.

همدلی در ادبیات و داستانی‌های ادبی

وقتی از همدلی صحبت می‌کنیم ممکن است از همدلی شناختی صحبت کنیم یا از هیجانی. چه چیزی می‌خواهم الان درباره اش صحبت کنم. الان می‌خواهم درباره این حرف بزنم که وقتی ما به داستان می‌رسیم چه اتفاقی می‌افتد؟ وقتی به ادبیات می‌رسیم چه اتفاقی می‌افتد؟ آن چیزی که درباره شبیه‌سازی و توضیح گفتیم، حالا می‌خواهم درباره داستان صحبت کنم.

زمانی که شما یک داستان از تولستوی می‌خوانید بعد یک جاهایی احساس می‌کنید که می‌فهمید طرف چرا این کار را کرد و بعضی‌ها نمی‌فهمند که چرا این کار را کرد یا شعر می‌خوانید بعد یک چیزی انگار تجربه می‌کنید که وقتی شعر نمی‌خوانید تجربه نمی‌کنید. که به آن تجربه ادبی می‌گویند. یک اتفاق عجیبی می‌افتد. به نظر می‌رسد که معقول است که ما بتوانیم همدلی داشته باشیم نسبت به افراد واقعا موجود که در کوچه بازار هستند اما چطور می‌شود که ما درباره کسانی که می‌دانیم وجود ندارند هم می‌توانیم همدلی داشته باشیم. یک خرده عجیب و غریب است. این یک مسئله است که به آن پارادکس داستان می‌گویند.

چه اتفاقی می‌افتد که ما می‌توانیم به کسانی که خودمان باور داریم وجود ندارند، همدلی داشته باشیم یا ناراحت می‌شویم از درد و رنج کسی که واقعا وجود ندارد. چرا باید ناراحت بشویم. این یک خرده عجیب و غریب است. توضیح دادن این کار سختی است. اینکه چه اتفاقی می‌افتد که ما می‌توانیم همدلی داشته باشیم با افرادی که در داستان است با هر دو معنا؛ هم

¹. empathy.

². cognitive empathy.

³. Affective empathy.

به این معنایی که وقتی کسی در داستان ناراحت است یا رنجی می‌کشد، ما هم احساس رنج می‌بریم یا اینکه وقتی کاری را یک کاراکتری در داستان انجام می‌دهد ما می‌توانیم توضیحش بدهیم. ما توضیح می‌دهیم که چرا این کار را انجام داد.

تغییرات ذهنی در احساس همدلی با داستان‌های ادبی

وقتی ما داستان را می‌خوانیم در مغز و ذهن ما اتفاق‌های رخداد می‌کند که باعث می‌شود ما با یک کاراکتر داستان احساس همدلی داشته باشیم یا نداشته باشیم.

یکی از راه‌های توضیح احساس همدلی این است که شما بگوئید در داستان انتظار دارید که یک چیزی‌های high level اتفاق بیفتد؛ چون تخیل قرار است اینجا کار کند. یک راه توضیح دادنش این است که شما بگوئید در داستان همین اتفاق می‌افتد منتهی این اتفاق را از طریق مکانیسم بازتابی توضیح بدهیم. یک سری آزمایش انجام شده به روی کسانی که یک موقعی داشتند یک چیزی را می‌خواندند از آن‌ها فکر می‌کنیم اف ام آر آی گرفتند و دیدند وقتی مثلاً متن کوچک چهار، پنج خط دادند و در آنجا درباره حرکت یک کاراکتر صحبت می‌شود این کاراکتر فلان حرکت را انجام می‌دهد و دیدند وقتی که فرد این متن را می‌خواند، درباره‌ی حرکت کردن‌های این کاراکتر همان بخش‌هایی از مغزش روشن می‌شود که موقعی که می‌خواهد راه بیفتد و همان بخش‌هایی از مغزش روشن می‌شود موقع راه رفتن یکی دیگر را می‌بیند روشن می‌شود. انگار یک رابطه‌ای بین آن بخشی از زبان که در کورتکس است و آن بخشی از کورتکس که مربوط به فعالیت حرکت کردن است. وقتی می‌خواند که طرف دستش را تکان می‌دهد همان بخش از کورتکس روشن می‌شود یا می‌بیند که کسی دستش را تکان داد روشن شد. یعنی از طریق مکانیسم بازتابی.

به نظر می‌رسد که یک راه توضیح این است که وقتی شما داستان می‌خوانید همین اتفاقات می‌افتد؛ یعنی شما داستان را می‌خوانید و بین بخشی از مغز که مربوط به خواندن است، مربوط به زبان است و بخش‌هایی که مربوط به حرکت است؛ یک رابطه‌ی وجود دارد که باعث می‌شود آن بخش‌ها روشن شود. روشن شدن آن بخش‌ها دقیقاً همان مکانیسم آیینگی low level اتفاق می‌افتد. همین وضع درباره عواطف هم است. وقتی شما چیزی را می‌خوانید متنی را می‌خوانید و در آن متن درباره‌ی عواطف یک کاراکتر صحبت می‌شود، خواندن آن متن باعث می‌شود که سیستم لیمبیک در کورتکس شروع شود. سیستم لیمبیک دقیقاً مربوط به عواطف و احساسات است.

این توضیحی است که برای مکانیسم empathy می‌آورند. ما با فردی که ناموجود است احساس همدلی داریم، چه اتفاقی می‌افتد؟ از طریق رابطه‌ی بین زبان با آن بخش‌هایی که از طریق رابطه‌ی دو بخش کورتکس آن بخشی که مربوط به زبان است و آن بخشی که مربوط به حرکت یا آن بخشی که مربوط به عواطف است.

در low level آن بخش‌های که مربوط به حرکت است حرکت می‌کند همان بخش در مغز شما روشن می‌شود ولی شما حرکت نمی‌کنید؛ بخاطر اینکه یک بخش دیگر از کورتکس که مربوط به یک بخش دیگری از مغز کار نمی‌کند؛ چون اگر

آن بخش کار می‌کند شما هم راه می‌افتادید. همه‌ی آن بخش‌هایی که مربوط به حرکت است، کار می‌کند الا یک بخشی دیگری که به شما فرمان بدهد که راه بیفت. بخاطر همین آفلاین کار می‌کند.

اخلاق و همدلی

همه این چیزهایی که گفتم از این نظر مهم است که در اخلاق می‌گویند که اگر شما همدلی نداشته باشید، نمی‌توانید کار اخلاقی انجام بدهید. یک درک است برای کار اخلاقی انجام دادن ضروری است. برای کار اخلاقی ضرورت دارد که داری، یعنی این هیجان می‌تواند هر چیزی باشد. بعضی‌ها معتقدند که برای کار اخلاقی، هیجان‌ات که احتیاج است عصبانیت است، بعضی‌ها معتقدند که احساس گناه هست و بعضی‌ها معتقدند آن هیجان، همدلی empathy است؛ یعنی برای انجام کار اخلاقی empathy ضروری است. نه اینکه کافی است ولی اگر نداشته باشید شما نمی‌توانید کار اخلاقی انجام بدهید. برای همین است که می‌بینید کسی که قتل انجام می‌دهد، به خوبی می‌داند که قتل بد است. وقتی با آن‌ها صحبت می‌کنیم این را باور دارند که قتل بد است اما فرقی این است که اینها فاقد empathy هستند و به همین دلیل قتل انجام می‌دهند؛ یعنی سیستم اخلاقی‌شان هیچ فرقی با ما ندارد و هیچ نقصی ندارد اما فاقد یک سری هیجان‌ات هستند و چون فاقد اینها هستند، نمی‌توانند کار اخلاقی انجام بدهند.

به نظر کانت برای کار اخلاقی باور داشتن کافی است. اگر شما باور داشته باشید که قتل بد است، قتل انجام نمی‌دهید و اگر قتل انجام دادید یعنی اصلاً باور نداشتید، اما اینجا صحبت این است که شما باور دارید قتل بد است کافی نیست. جا دارد که نخواهید که کار قتل انجام بدهید. این برای چی مهم است، برای رابطه‌ی بین ادبیات و اخلاق مهم است.

رابطه ادبیات و اخلاق

سوال: اگر ما ادبیات بخوانیم، آدم‌های اخلاقی‌تری می‌شویم یا نه؟ اگر این حرف درست باشد که برای اخلاق احتیاج داریم که بتوانیم همدلی بکنیم این سوال سوال بدی نیست که آیا خواندن رمان یا داستان باعث می‌شود که موجودات اخلاقی‌تری بشویم یا نه؟ بعضی‌ها مثل ناسپان معتقدند که بله این اتفاق می‌افتد. شما اگر داستان بخوانید به دلیل اینکه همدلی را افزایش می‌دهد باعث بهبود و رشدمان می‌شود شما را موجودات اخلاقی‌تری بار می‌آورد، اما این حرف معلوم نیست حرف درستی باشد. به چند دلیل.

منظور من از ادبیات در اینجا، داستان است. شما می‌توانید این را درباره هنر هم صحبت کنید یعنی بیشترش کنید. آیا دیدن فیلم باعث می‌شود ما اخلاقی‌تر رفتار کنیم و زندگی اخلاقی‌تری داشته باشیم یا آیا شنیدن موسیقی باعث می‌شود ما اخلاقی‌تر باشیم یا نباشیم؟ یعنی عام‌تر می‌شود.

پاسخ این است که خیلی مشخص نیست. اول اینکه برای آن احتیاج به داده‌های تجربی وجود دارد. یعنی صرف گفتن در نمی‌آید که ما با خواندن داستان آدم‌های اخلاقی‌تری شویم. ما نمونه‌های خلاف هم داریم در تمام جنگ‌ها تمام کسانی که جنگ کردند ادبیات می‌خواندند. این طور نبوده که اینها هیچ‌کدام‌شان ادبیات نمی‌خواندند چه اتفاقی افتاده. رفتند جنگ

انجام دادند چیز عجیب و غریبی نیست یا کسی که رفته قتل انجام داده دیروزش داستان خوانده، دیشب ادبیات خوانده و فردای رفته قتل انجام داده. چی شده و چه اتفاقی

افتاده یعنی صرف خود گفتن کافی نیست. باید
برایش توضیح بدهیم در عین حال یکبار از شرط
لازم حرف می‌زنیم. یک بار از شرط کافی حرف
می‌زنیم.

من اینجا از این حرف زدم که empathy شرط
لازم است برای اخلاق، اما ادعای این افراد ادعای

ادعای کسانی که می‌گویند ادبیات باعث افزایش همدلی می‌شود، این
است که افزایش همدلی کافی است برای اینکه شما اخلاقی رفتار کنید،
اما همدلی فقط شرط لازم است، کافی نیست برای اخلاقی رفتار کردن.
بنابراین، نمی‌توان گفت خواندن ادبیات باعث رفتار اخلاقی آدم‌ها شود.

کسانی که می‌گویند ادبیات باعث افزایش همدلی می‌شود، این است که افزایش همدلی کافی است برای اینکه شما اخلاقی
رفتار کنید و این دوتا هستند؛ یعنی ادعای قوی‌تری می‌کنند یعنی اینکه شما ادبیات بخوانید کفایت می‌کند برای اینکه شما
بتوانید کار اخلاقی انجام بدهید، اما ادعا این نیست. ادعا این است که همدلی فقط شرط لازم است، کافی نیست برای
اخلاقی رفتار کردن. بنابراین، خیلی مشخص نیست که بشود از این مسیر رفت و نشان داد که خواندن ادبیات باعث رفتار
اخلاقی‌تر آدم‌ها می‌شود.

کلیدواژگان: همدلی، اخلاق، ادبیات، روان‌شناسی عامیانه، نظریه نظریه، شبیه‌سازی.